

متن پیاده سازی شده جلسه سی و چهارم سال دوم درس خارج اصول فقه 7 آذرماه 1401

صفحات 131 و 132 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

نکته

1. بحث گذشته در تجزیه و ترکیب فرمایش امام (ع) گفته شد «فی غیره» متعلق «أوجد» یا به عامل مقدر باشد. در اینجا باید این نکته را توضیح دهیم که وقتی ظرف یا جار و مجرور می خواهد به عامل مقدر متعلق باشد، گاهی تعبیر به «مقدر» می کنند و گاهی هم تعبیر به «منوی» می کنند، ولی با این حال این دو با هم فرق می کنند.

اگر گفته شد در «زید فی الدار» لفظ «کائن» مقدر است و او خبر است، در اینجا تعبیر «مقدر» به کار برده می شود، لذا «زید فی الدار» یعنی «زید کائن فی الدار»، همانطور که می گوئیم «زید قائم فی الدار، استقر فی الدار».

اما در تعبیر بعضی از بزرگان ادب تعبیر «منوی» را می بینید، مثلاً ابن مالک می گوید: «و أخبروا بظرف أو حرف جرّ، ناوین معنی کائن أو استقرّ». در اینجا نمی گوید «مقدرین کائن أو استقرّ». بعد جلال الدین سیوطی می گوید: «أیّ مقدرین»، یعنی «ناوین» را به «مقدر» معنا می کند. اگر معنای تقدیر است پس باید تقدیر استفاده شود، حال چرا «ناوین» گفته می شود؟ (فرق بین سیوطی و ابن مالک این است که ابن مالک جزء مهره فن است و اصلاً تمحضش در ادبیات است، اما جلال الدین سیوطی در عامه مانند محدث مجلسی ما در شیعه است، یعنی بحث فقه، اخلاق و کارهای اجتماعی دارند. لذا اینکه ابن مالک می گوید «ناوین معنی» ایشان متوجه است که چه کاری می کند. اما اینکه سیوطی تعبیر به «أیّ مقدرین» می کند، به نظر ما این نشان از عدم تمحض است، چرا که ایشان یک نویسنده پر تألیفی در تفسیر، تاریخ، ادبیات، لغت، حدیث و ... بودند.)

ثمره ادبی این تفاوت چنین است که اگر گفته شود معنای «کائن» مقدر است آن وقت خبر خود جار و مجرور است، اما اگر گفته شد لفظ «کائن» مقدر است، آن وقت خبر «کائن» یا «استقرّ» است نه جار و مجرور یا ظرف. مانند باب اضافه که همینطور است و ابن مالک در آنجا می گوید: «و الثانی اجرر و انو من أو فی إذا، لم يصلح الا ناک و اللام خدا»، یعنی معنای این ها را در نیت بگیرید و نه اینکه مقدر بگیرید. ابن هشام هم در سه جا در معنی تعبیر «منوی» می آورند و نه مقدر. و لذا اینکه در بحث گذشته در متن (صفحه 129) تعبیر به «متعلق بالمقدر و صفاً ل «معنی»» شد باید در ادامه «أو المنوی» نیز گفته شود.

2. در اینجا چند نفر از طلاب سؤال کردند این سه بیانی که از کلام امیر المؤمنین (ع) ذکر شد آیا هر سه بیان مراد امام (ع) است؟ اگر هر سه بیان مراد امام (ع) باشد ممکن نیست، چرا که بعضی ها قسیم همدیگر هستند حال چطور همه این ها می خواهد مراد باشد؟

اینکه در اینجا ما سه احتمال را بیان کردیم و هر سه بیان را تصحیح کردیم، معتقد هستیم اقسام حرف را شامل می شود، مثلاً «ما انبأ عن معنی لیس باسم و لا فعل» بخشی از حروف را شامل می شود و «ما أوجد معنی فی غیره» بخش دیگری از آن را شامل شود، مثلاً «باء» تعدیه را شامل شود، یا بنا بر مبنای علامیت باشد.

حال اینکه سؤال شده چطور ممکن است همه این ها مراد امام (ع) باشد یا اینکه ممکن است یکی از این ها مراد امام (ع) باشد؟ اولاً این شاء الله در مباحث آینده بیان خواهد شد که ما قائل هستیم استعمال لفظ در بیشتر از یک معنا جایز است. اصلاً قائل هستیم کلّ یا جمل قرآن استعمال لفظ در بیشتر از یک معناست. لذا اگر بنا بر این معنا باشد دیگر می توان گفت امام (ع) عبارتی را به کار بردند که سه وجه در آن محتمل باشد، کما اینکه در قرآن این مرسوم است، اینجا هم همینطور است (با اینکه این ها قسیم یکدیگر هستند استعمال در چند معنا شدند).

ثانیاً اگر بتوانیم بین این سه وجه جامع ایجاد کنیم، مثلاً بگوییم نظر امام (ع) بر این است که «الحرف علامه» (البته علامه بالمعنی الأعم و نه بالمعنی الاخص. علامه بالمعنی الأعم این بود که همه اقسام حروف علامت هستند، حتی تنوین هم علامت است. اما مرحوم رضی گفت معنایی برای آن نیست، ولی ما گفتیم معنا دارد، و این موارد بیان های علامت بودن حرف است. اگر چنین شد جامع محقق می شود.

اما اگر نتوانستیم جامع ایجاد کنیم یا اینکه نخواستیم از باب استعمال لفظ در بیش از یک معنا بگیریم، آن وقت کلام امام (ع) نظر به بخشی از حروف دارد و بخش دیگری را بیان نکردند، کما اینکه حضرت به ابی الاسود فرمودند این ها را گفتیم، سایر مطالب را خودت جستجو کن «تتبعه و زد فیه ما وقع لک». پس اینکه بگوییم امام (ع) در مقام بیان همه اقسام حروف بودند در این صورت چنین نیست.

پس در اینجا سه مطلب بیان شد:

1. استعمال در بیش از یک معناست. 2. یک جامع را ایجاد کنیم، مثل جامع علامت بودن. 3. اینکه امام (ع) بخشی را بیان کردند و بخشی را واگذار کردند.

### حول الوضع و الموضوع له و المستعمل فيه في الحروف من جهة الخصوصيه و العموميه

در حروف مانند سایر کلمات سه چیز داریم: وضع، موضوع له، مستعمل فيه. مثلاً «أسد» یک وضع دارد (یعنی همان تصور واضح)، یک موضوع له دارد (حیوان مفترس) و یک مستعمل فيه دارد (رجل شجاع). حالا گاهی مستعمل فيه همان موضوع له است (در استعمال حقیقی)، گاهی غیر موضوع له است (در استعمال مجازی).

بنابراین با سه نهاد مواجه هستیم: وضع، موضوع له، مستعمل فيه. حالا سؤال این است که این ها در حروف از نظر عموم و خصوص به چه نحو هستند؟

در مباحث گذشته در معنای حروف یک مقداری از این بحث ها را مطرح کردیم اما مستقلاً از آن بحث نکردیم و بحثی که مرحوم آخوند، مرحوم رضی، مشهور و ما بیان کردیم در مورد معنای حروف بود، اما در مورد وضعیت وضع، موضوع له، مستعمل فيه در حروف بحث نکردیم، لذا در اینجا از این مطلب بحث خواهیم کرد.

در مورد این مطلب سه مذهب وارد است:

1. هر سه مورد عام است.

2. وضع و موضوع له عام و مستعمل فيه خاص است.

3. وضع عام و موضوع له و مستعمل فيه خاص است.

حالا اگر بخواهید تصویری مطرح کنید اقسام آن بیشتر از این خواهد بود، مثلاً کسی بگوید هر سه خاص باشد، در اینجا نباید چنین گفته شود، چرا که کسی نمی تواند بگوید هر سه خاص است، چون علم که نیست تا هر سه خاص باشد. یا گفته شود وضع و موضوع له خاص باشد و مستعمل فيه عام باشد، این هم غلط در غلط است.

بنابراین بیشتر از این سه نظر در اینجا نظری بیان نشده است، چون ظرفیت نداشته است و کسی به آن قائل نشده است. لذا این سه مورد قائل دارد هر چند برای نظر دوم هنوز قائل مشخصی پیدا نکردیم ولی در کلمات اعلام بیان شده است.

البته ما بر مبنای بحث می کنیم که حروف محض علامت نباشد و الا اگر کسی بگوید حروف محض علامت اند و موضوع له ندارند دیگر در آن بحثی نیست. اما وقتی قبلاً ثابت کردیم که حروف مانند اسم جنس و علم موضوع له دارد دیگر بر همان مبنا مسائل را مطرح می کنیم.

### التبع و بیان الآراء

نظر اول. اینکه هر سه مورد عام هستند. مرحوم آخوند، مرحوم نائینی، مرحوم حائری و مرحوم فشارکی قائل به این نظر هستند. مثال برای این نظر مثل اسم جنس. مثلاً در «أسد» وضع عام، موضوع له عام و مستعمل فيه عام است. لذا وقتی بر یک حیوان خاصی تطبیق داده می شود باز هم عام است و این هم از باب مصداق آن عام است

در مباحث گذشته نظر مرحوم آخوند را بیان کردیم که فرمودند چطور اسماء اجناس عام است مثل أسد، که وضع عام است (یعنی تصور واضح عام است) و بعد لفظ را برای همان متصور عام وضع کرد، پس موضوع له هم عام است، و وقتی هم

استعمال می کنیم، و لو اینکه بر یک شیر خاصی گفته شود «هذا أسد»، «أسد» را در همین معنای عام استعمال می کنیم. لذا اطلاق بر یک شیر خاص مثلاً «در خانه أسد است» باز هم همان عام است منتهی بر یک مصداق منطبق می شود و مصداقین در آن خصوصیت ندارد بلکه از باب اینکه حیوان مفترس است می گوئیم «هذا أسد». پس هر سه عام می شود.

مرحوم آخوند بیان کردند چطور در اسماء اجناس هر سه عام است، در حروف هم هر سه عام است؛ و لذا (به گمان خودشان) به اینجا رسیدند که معنای حروف با معنای اسم یکی است، مثل «من» و «الابتداء»، به اینکه واضع وقتی تصمیم گرفت لفظ «الابتداء» را برای نقطه شروع وضع کند، ابتدا برای وضع (متصور) هر نقطه شروعی را تصور می کند، پس وضع عام می شود. بعد لفظ را برای همین ابتداء کلی وضع می کند لذا هر ابتدائی را «الابتداء» می گوئیم، مثلاً ابتداء درس، ابتداء غذا خوردن، پس موضوع له هم عام می شود. وقتی آن را استعمال می کنیم، مثلاً می گوئیم «در ابتداء کلاس چنین گفتیم» باز هم عام است (در اینجا ولو ابتداء خاصی اراده شده ولی لفظ به اعتبار همان عمومیتش استعمال می شود و این هم یک مصداقی از آن ابتداء کلی است). پس وضع عام، موضوع له عام، مستعمل فیه عام می شود.

بعد مرحوم آخوند فرمودند: «مثل الحروف كمثل الاسم». لذا «من» هم همینطور است، یعنی وقتی واضع خواست «من» را وضع کند اولاً معنای عامی را تصور کرد یعنی «ابتدائیت». بعد لفظ را برای همین ابتداء کلی قرار دارد، لذا هر ابتدائی را می توانید با «من» بیاورید، مثلاً ابتداء سیر، ابتداء کلاس.

پس موضوع له عام و مستعمل فیه هم چون در آن خصوصیت لحاظ نمی شود عام می شود. پس در حروف «فكل من الوضع و الموضوع له و المستعمل فیه عام». و لذا مرحوم آخوند به همین ملاک رسید که معنای «من» با معنای «الابتداء» یکی است. (و آن اشکال مطرح شد که اگر به یک معنا هستند چرا در جای همدیگر استفاده نمی شود، که فرمودند واضع اجازه نداده است.) بعد فرمودند اگر بگوئید وضع خاص است یا بگوئید موضوع له خاص است یا بگوئید مستعمل فیه خاص است، در این صورت چهار اشکال مطرح می شود. بعد از آن ما اشکالات وارد و ناوارد را بر کلام مرحوم آخوند بیان کردیم، البته ما بر عام بودن این سه مورد اشکال نگرفتیم ولی اشکال وارد کردیم بر اینکه گفتند حروف با اسامی مترادف هستند، یعنی «من» با «الابتداء»، «الی» با «الانتهاء»، «علی» با «الاستعلاء» مترادف اند، که اینجا اشکال کردیم چنین نیست، ولی تا الان اشکال بر عام بودن این سه مورد نگرفتیم با اینکه این ها عام نیستند؛ البته ما هم قائل هستیم این ها عام هستند منتهی فرق نظر ما با نظر مرحوم آخوند در این است که مرحوم آخوند می خواهند ترادف این ها را نتیجه بگیرند ولی ما این نتیجه را نمی گیریم و می گوئیم این ها اصلاً مترادفین نیستند.

با این حال بیان مرحوم حائری را نسبت به سایر بیان های اعلامی که قائل به این نظر هستند مفصل تر و بهتر دیدیم (با اینکه اصول ایشان مختصر است اما در اینجا بیانشان از همه ابط است و مطالبی که بیان می کنند با فلسفه همراه است). کلام ایشان با کلام مرحوم آخوند خیلی تفاوت دارد. مرحوم آخوند فرمودند اگر بگوئیم خاص است، مشکل پیدا می کنیم. اما این بیان مرحوم آخوند بیانی نیست که ثابت کند هر سه عام است.

مرحوم حائری چنین بیان می کنند:

1. برخی مفاهیم نحوه وجودشان در خارج با برخی دیگر تفاوت می کند، مثلاً مفهوم «الابتداء»، «الشجر» در خارج فی نفسه است اما مفهوم ابتدائیت که مفهوم «من» باشد لا فی نفسه است. لذا نحو وجود برخی مفاهیم در خارج تبعی است، مثل مفاهیم حرفی. و نحو وجود برخی مفاهیم مستقل است، مثل مفاهیم اسمی.

2. همین مفاهیمی که در خارج مستقل نیستند وقتی آن را در ذهن تصور می کنیم گاهی بدون قوامش به طرفین آن را مستقل تصور می کنیم، مثلاً «ضرب» در خارج بدون فاعل نمی آید، چون وابسته به فاعل است، اما می توانیم «ضرب» را در ذهن بدون فاعل تصور کنیم و بگوئیم «ضرب» یعنی «زدن». البته می تواند تبعی هم تصور شود، مثلاً زدن زید به عمرو را تصور کنیم بعد بگوئیم «ضرب زید عمراً».

جالب این است که همین وجودی که در خارج تبعی است یا حرف است (که لا فی نفسه است) در ذهن دو قسم تصور دارد: 1. اینکه تبعیت آن را لحاظ نکنید. 2. اینکه تبعیت آن را لحاظ کنید.

اما نکته این است که این ها وقتی تبعی هستند هیچکدام در مفهوم نیست بلکه تبعیت آن در وجود خارج دیده می شود، یعنی حتی وقتی در ذهن تبعی تصور می شود می توان تعریه کرد یعنی لباس خصوصیت را از آن جدا کنیم و بگوئیم لفظ برای آن کلی

وضع شده است.

بنابراین با این توضیح ثابت می شود که معنای حروف همان کلیه و عام است، یعنی وضع عام، موضوع له عام و مستعمل فيه عام است.

**الحمد لله رب العالمين**